



# سرانجام از دور دست‌ها پاسخی می‌آید

بیست هایکو از ریچارد رایت

○ ترجمه‌ی دکتر احمد محیط

ریچارد رایت را اغلب به‌عنوان نویسنده‌ی نام‌آور و معترض آفریقایی-آمریکایی و یکی از صداهای بلند سیاهان در آمریکا می‌شناسند که مورد پیگرد و آزار قرار گرفته و در ابتدای دهه‌ی ۱۹۶۰ در تبعیدی خود خواسته، در فرانسه درگذشته است. بسیاری به این نیز که ریچارد رایت گاهی شعر هم می‌نوشته اشاره کرده‌اند، لیکن خط فکری و سبک شعرهای او تقریباً همیشه سیاسی و در جهت بیان بی‌پرده‌ی اعتراض معرفی شده. اکنون با ریچارد رایت هایکو سرای روبه‌رو بیم و این یک مکاشفه است!! این ریچارد رایت، ما را به دنیایی نو رهنمون می‌شود از بی‌نیازی و پاکی، از طنزی هوشمندانه و غنی و از عواطفی زنده و نو طراز. و این همه باید به کتابخوان هوشمند و نکته‌سنج امروز ایران معرفی شود.

پیش از آغاز به نوشتن، ریچارد رایت فقر و تحقیر نژادی و دربه‌دوری را تجربه کرده بود. او در سپتامبر سال ۱۹۰۸ در ایالت میسی‌سی‌پی در جنوب ایالات متحده به جهان آمد. پدر بزرگ و مادر بزرگش برده بودند؛ پدرش در زمانی که او نوجوانی بیش نبود، خانواده را رها کرد. او آنگاه همراه با مادرش الا و برادر کوچک‌ترش به شهر جاکسون در ایالت میسی‌سی‌پی آمد و دوران اصلی مدرسه را در این شهر گذراند. در این‌جا بود که هم پیوندی ماندگار با طبیعت در او شکل گرفت و هم به عمق فاجعه‌ی نژادی در آمریکا پی برد. او سپس به ممفیس کمونیست آمریکا پیوست و در سال ۱۹۴۲ در اعتراض به انعطاف‌ناپذیری ایدئولوژیک این حزب بی‌سر و صدا عضویتش را پس گرفت. او در ۱۹۴۶ به دعوت دولت فرانسه به پاریس رفت و در ۱۹۴۷ در مواجهه با نژادپرستی بی‌مه‌ار آمریکا، در تبعیدی خودخواسته و دائمی به فرانسه بازگشت. در ۱۹۵۳ در جریان سفری طولانی به آفریقا به یک بیماری مزمن دچار شد و این، آغاز پایان او بود؛

پایانی که در نوامبر ۱۹۶۰ نه مستقیماً به سبب این بیماری بلکه با یک سکنه‌ی قلبی فرا رسید. او تمامی یک سال پایانی زندگیش را که در بستر بیماری بود به نوشتن هایکو گذراند. آشنایی ریچارد رایت با هایکو از طریق یک دوست صورت گرفت و کاملاً اتفاقی بود. لیکن این امر در زمانی مناسب اتفاق افتاد که او، هم مستعد پذیرفتن سبکی چون هایکو بود و هم نیازمند اندیشه‌ای متفاوت که او را از تنهایی تلخ بستر و بیماری برهاند. و چه چیزی بهتر از اندیشه‌ی یگانگی همه‌ی هستی و تمامی اشکال زندگی می‌توانست او را از چنین حسی سرشار کند؟ و مگر نه این‌که این یگانگی درونمایه‌ی اصلی هایکو را می‌ساخت؟ هایکو که بر پایه‌ی آموزش‌هایی استوار بود که چکیده‌ی آن‌ها فرد را به درک زیبایی زندگی در همه‌ی شکل‌هایش، مراقبت از زندگی و ایجاد فرصت زندگی برای همه رهنمون می‌شد.

بدین‌سان بود که رایت انقلابی، در فرآیند حرکت درونی خود، به دیالکتیک نهایی ذهن، یعنی به کل‌نگری عرفان رسید و به این اصل که چون نیک بنگری یک راه مهم رسیدن به عدالت هم درک درونی تساوی میان اشکال مختلف زندگی و رنگ‌ها و طبقات گوناگون انسانی است. و همین آگاهی فراگیر (عرفان) بود که در رویارویی با مرگ هم به او توان بخشید. دستیابی به این پله‌ی نهایی و فرا گرفتن درون‌نگری عارفانه بود که مرگ را هم برای رایت آسان کرد. شاید فهم این سیر و سلوک برای ما شرقی‌ها که هریک ریشه در نوعی سنت عرفانی و درک شهودین داریم آسان‌تر باشد تا برای هموطنان رایت؛ که شکستن پدیده به اجزاء و تلقی روش تجربی به‌عنوان تنها مسیر رسیدن به حقیقت برایشان آسان‌تر است.

۱

من هیچ‌کس نیستم:

آفتاب سرخ یک غروب پاییز  
نام من را با خود برده است.

۲

"خفه خون بگیرید جیر جیر کا  
بذارین ببینم

زنم داره بهم چی می‌گه."

۳

به گنجیشکا می‌بخشم

سیم‌های تلگرافی رو

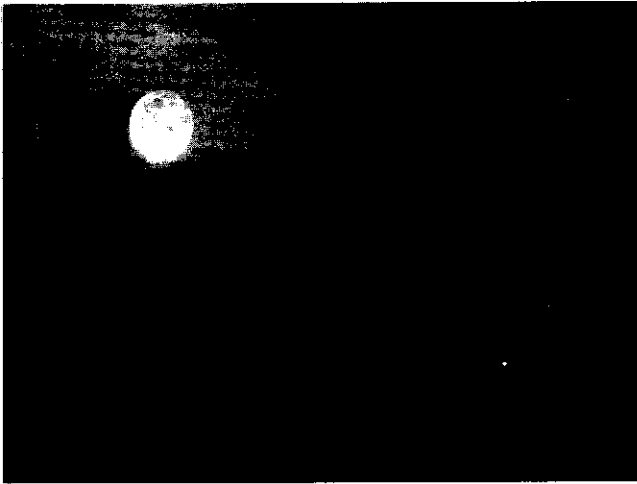
که اینتقدده خوش خبرن!

۴

فقط اونقدر نور

بر متن این بلند آسمان

که دریاچه را ظلمانی کند.



۵

فقط اونقدر برف  
که انگشت اون بچه  
بتونه آسمشو روی هشتی بنویسه.

۶

نسیم سحری بر می‌دارد  
یک برگ خشک را و می‌گذاردش  
بر روی یک برگ خشک دیگر.

۷

با رفتن گلبرگ‌های زرد،  
آفتابگردان تهی و پریده رنگ می‌نماید  
زیر نم‌نم باران.

۸

تنها آن اندازه ماه  
که به سیب‌ها رایحه‌ای ببخشد تا با آن  
باغ را روشن کنند.

۹

ماه بهاری چنان گرد است  
که انگشت‌هایم در اشتیاق لمس لبه‌ی تیزش  
بی‌تابی می‌کند.

۱۰

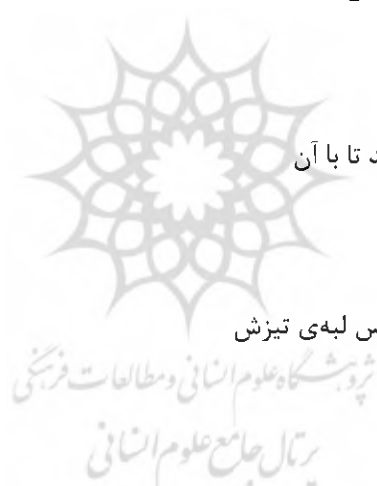
زنگ مدرسه که صدا می‌کند  
سکوتی ناگهانی فرا می‌گیرد  
پرندگان را.

۱۱

خروسی می‌خواند برای سپیده‌دمان  
و آنگاه اسبی شیهه کشان از بهار سخن می‌گوید  
در خون خویش.

۱۲

ای خربزه‌های سبز تیره،  
کی پوست نرم شما را این جور مثل آینه  
برق انداخته؟



۱۳

یک توفان زمستانی  
به بیرون پاشیده است همهی اندرونهی ابری را  
درست از درون ماه.

۱۴

در مهتاب زمستانی:  
یک ایستگاه خالی راه آهن و  
یک گریه‌ی نق نقو.

۱۵

گنجشکی لنگان  
برجای می‌گذارد روی یک قاب پنجره‌ی سفید  
تورینه‌ی نازکی از خون.

۱۶

کلاغ می‌نشیند به آرامی  
بر نرده‌ی خانه‌ی من، نگاهی به من پرت می‌کند و آنگاه  
منقارش را پاک می‌کند و می‌رود.

۱۷

آهای گریه‌ی چشم خاکستری،  
آیا تو هم توی این پاییز احساسات داری،  
آیا تو هم غمگینی؟

۱۸

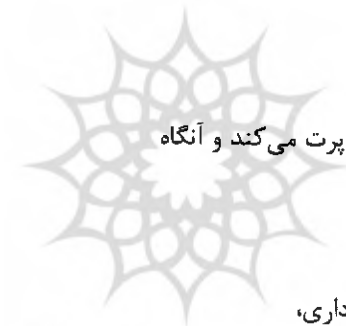
مغازه‌ها که می‌بندند  
چراغ‌های زرد خیابان جهش می‌کنند به درون زندگی  
در مه اردیبهشت.

۱۹

مرغی سه بار صدا می‌زند؛  
سرانجام از دوردست‌ها پاسخی می‌آید،  
نجیب و آشنا.

۲۰

باران کند پاییز:  
سپرک سربازهای اسباب بازی‌ش را به صف می‌کند  
برای نبردی بزرگ.



ژوئیه‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی